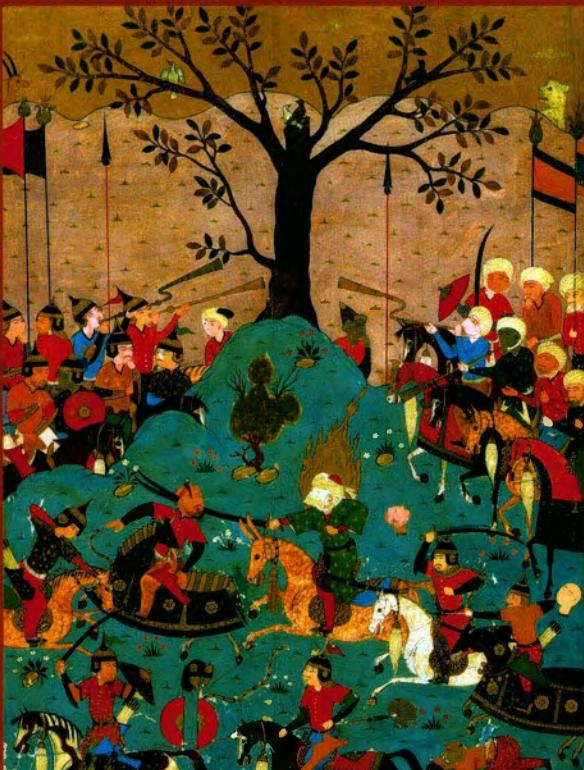


در کشاکش دین و دولت

محمد علی موحد



در کشاکش دین و دولت

محمدعلی موحد



نشرماه

تهران

۱۳۹۸

در کشاکش دین و دولت

محمدعلی موحد

تایستان ۱۳۹۸
نسخه ۱۵۰

چاپ اول
نیاز

حسین سجادی
مصطفی حسینی
زرگ صلوانی
گرافیک گستر
صوبیر
آرمانسا

مدیر هنری
ناظر چاپ
حرف نگار

لیتوگرافی
چاپ جلد
چاپ متن و صحافی

شابلک ۲۹۹-۲۹۶-۹۷۸

همه حقوق برای ناشر محفوظ است.



تهران، خیابان انقلاب، رویه روی سینما سپیده، شماره ۱۱۷۴، واحد ۴
تلفن و فکس: ۰۱۸۰ ۹۵۶۹
www.nashremahi.com

۱۶۷ فهرست

دیباچه ۱۳

فصل اول

سی سال پس از پیغمبر

۱. گزارشی بسیار ساده و فشرده ۱
۲. درنگ و تأمل ۱.۱
۳. داستان سقیفه ۲.۱
۴. پدیده ارتداد و جنگ با مرتدان ۳.۱
۵. داستان خالد ۴.۱
۶. ریاست دنیابی یا مرجعیت دینی؟ ۵.۱
۷. نگاه اول ۲
۸. ۱. تصویری از حکومت در صدر اسلام ۲
۹. ۲. خلیفه یا پادشاه ۲
۱۰. ۳.۲. القاب خلیفه و امیر المؤمنین ۲
۱۱. ۴.۲. سرعت و شدت تحول ۲
۱۲. ۵.۲. صحابه پولدار می‌شوند ۲
۱۳. ۶.۲. شرایط شایستگی برای خلافت ۲
۱۴. ۷.۲. انتخاب-عهد ۲
۱۵. ۸.۲. بیعت و قبول مردم ۲
۱۶. ۹.۲. نخستین بیعت با پیغمبر ۲
۱۷. ۱۰.۲. معنی بیعت ۲

۴۱	۱۱.۲. در بوتة آزمون
۴۱	۱۲.۲. بیعت قابل برگشت نیست
۴۲	۱۳. نگاه دوم
۴۲	۱۴. نزاع در میان قریشیان
۴۳	۱۵. ریشه‌های تاریخی ستیزه‌گری
۴۴	۱۶. نخستین ترویر سیاسی در اسلام
۴۵	۱۷. چگونه مسلمانان بر خلیفه شوریدند؟
۴۷	۱۸. راه و رسم عثمان
۴۸	۱۹. گواهی مورخان
۴۹	۲۰. گفت و گوی علی باعثان
۵۰	۲۱. موضع علی در برابر قیام
۵۱	۲۲. اتهامات عثمانیان
۵۲	۲۳. نزاع خانگی و ماجراهی جنگ شتر
۵۳	۲۴. ماجراهی صفين
۵۴	۲۵. داستان حکمیت
۵۶	۲۶. پیامدهای ناگوار حکمیت
۵۷	۲۷. چون و چراها
۵۸	۲۸. تحلیل و تأمل
۵۸	۲۹. سرخوردگی حاصل از منازعات داخلی
۶۰	۳۰. علی و معاویه
۶۲	۳۱. موج اختلافات
۶۵	۳۲. انشعابات در میان شیعیان
۶۷	۳۳. معزله قدیم و معزله جدید
۶۸	۳۴. مرجه
۶۹	۳۵. خوارج

فصل دوم

چگونه اسلام در ایران راه یافت؟

۷۱	۱. سقوط یزدگرد و تسخیر ایران، آغاز فتوحات
۷۲	۱.۱. برخوردهای نخستین در سواد (زدو خوردهای مرزی)
۷۳	۱.۲. خطای بزرگ خسروپرویز
۷۵	۱.۳. مرزبان ایرانی بحرین

۷۶	۴.۱. سقوط حیره و انبار
۷۷	۵.۱. بحران و راثت
۸۰	۶.۱. بزدگرد سوم
۸۱	۷.۱. کوشش‌های نافرجام
۸۲	۸.۱. جنگ جسر و پیروزی ناقام ایرانیان
۸۲	۹.۱. قادسیه و فتح مدائن
۸۴	۱۰.۱. جَلولاً و عقب‌نشیق بزدگرد
۸۵	۱۱.۱. قرار و مدارها در عراق
۸۵	۱۲.۱. فتح خوزستان
۸۶	۱۳.۱. اهواز
۸۷	۱۴.۱. تسلیم لشکر اصفهان و شوشتار
۸۹	۱۵.۱. هرمزان در مدینه
۹۰	۱۶.۱. فتح الفتوح نهاؤند
۹۱	۱۷.۱. تحلیلی از گزارش‌ها
۹۴	۱۸.۱. سرخوردگی تازیان
۹۵	۲. رستم فرخزاد و پیشنهادهای چهارگانه او
۹۵	۲.۱. روایت طبری
۹۷	۲.۲. روایت فردوسی
۹۸	۳. گزارش‌های رستم فرخزاد از جبهه
۹۸	۳.۱. روایت فردوسی
۹۹	۳.۲. روایت طبری
۱۰۰	۴. مذاکرات پیش از جنگ
۱۰۳	۴.۱. روایت طبری
۱۰۴	۴.۲. روایت بلاذری و دینوری
۱۰۵	۴.۳. روایت فردوسی
۱۰۹	۴.۴. غاییندگان عرب در مدائن
۱۱۰	۴.۵. روایتی دیگر از گفت‌وگوی رستم با غاییندۀ سعد
۱۱۱	۵. گزارش جنگ قادسیه
۱۱۱	۵.۱. روایت فردوسی
۱۱۲	۵.۲. اشکالات روایت فردوسی
۱۱۳	۶. تحلیل و تأمل
۱۱۳	۶.۱. یادی از مزدک و ساختار ناعادلانه جامعه ساسانی

۱۱۴	۲.۶. مانی و مزدک
۱۱۵	۳.۶. تعالیم مزدک
۱۱۶	۴.۶. روایت بلعمی
۱۱۶	۵.۶. اشتراک در مال و اشتراک در زن
۱۱۸	۷. جمع‌بندی روایت‌ها

فصل سوم برآمدن دیوان و دیوان‌سالاران

۱۲۱	۱. زمینه امر تا پیش از فتوحات
۱۲۱	۱.۱. اختیارات سه‌گانه پیغمبر
۱۲۳	۱.۲. حکومت و شریعت
۱۲۵	۱.۳. در جست‌وجوی راه حل
۱۲۶	۱.۴. ضرورت وجود حکومت
۱۲۷	۱.۵. هرمزان و پیشنهاد ایجاد دیوان
۱۲۹	۱.۶. فتوحات برق آسا
۱۳۰	۱.۷. توسعه قلمرو و لزوم سازماندهی در حکومت
۱۳۱	۱.۸. نگاهی به وضع مالیات و ارتباط آن با دوران ساسانی
۱۳۲	۱.۹. منابع درآمد و تغییرات طبقاتی در دوران ساسانی
۱۳۵	۱.۱۰. خالصه‌جات
۱۳۵	۱.۱۱. بطایع
۱۳۶	۱.۱۲. انواع درآمدهای دیوانی
۱۳۷	۱.۱۳. دیوان‌سالاران
۱۳۸	۱.۱۴. مالیات ارضی (مقاسمه، مساحت)
۱۴۰	۱.۱۵. سخنرانی انشیری و ان درباره اصلاحات مالیاتی
۱۴۲	۱.۱۶. دفاتر مساحی
۱۴۳	۱.۱۷. مالیات سرانه
۱۴۳	۱.۱۸. سرشماری مؤذیان و معافیت‌ها
۱۴۴	۱.۱۹. خزانه‌داری یا بیت‌المال
۱۴۵	۲. نوآوری‌های دوران فتوحات
۱۴۵	۲.۱. خراج و جزیه در قرآن و شاهنامه
۱۴۶	۲.۲. آغاز تأسیس دیوان در اسلام
۱۴۷	۲.۳. رایزنی عمر با صحابه

۱۴۸	۴.۲. روایت ابویوسف
۱۵۲	۵. خراج در عراق و ایران
۱۵۶	۳. منابع اصلی درآمد دولت
۱۵۶	۱.۳. مالیات‌های اصلی
۱۵۸	۴. منابع فرعی درآمد دولت
۱۵۸	۱.۴. صافی
۱۵۹	۲.۴. هدایای نوروز و مهرگان
۱۶۰	۳.۴. عوارض بازرگانی
۱۶۱	۴. بقایا
۱۶۲	۵.۴. دواوین سه‌گانه
۱۶۵	۵. تحلیل و تأمل
۱۶۵	۱.۵. تقسیم سه‌گانه‌ارضی
۱۶۷	۲.۵. غنیمت و فيء
۱۶۷	۳.۵. کارگزاران مالیاتی

فصل چهارم

ایرانیان در میان تازیان

۱۷۱	۱. روابط آغازین ایرانیان با مسلمانان
۱۷۱	۱.۱. ایرانیان در خدمت پیامبر
۱۷۲	۱.۲. نامه پیامبر به خسروپرویز
۱۷۵	۱.۳. سوره روم
۱۷۶	۱.۴. ایرانیان در میان
۱۷۷	۱.۵. جانبداری ایرانیان میان از اسلام
۱۸۰	۱.۶. ایرانیان در عمان و مجرین
۱۸۱	۱.۷. معامله اهل کتاب با زردهشتیان
۱۸۲	۲. ایرانیان به اسلام می‌گرند
۱۸۲	۲.۱. فرایندگرگویدن به اسلام
۱۸۶	۲.۲. یارانه‌ها و مستمری‌بگیرها
۱۸۷	۲.۳. یزدگرد در فرار و دربه‌دری
۱۸۹	۳. جمع‌بندی‌ها و چشم‌اندازها
۱۸۹	۳.۱. قرائت‌های سه‌گانه
۱۹۰	۳.۲. عرب‌ها در خلیفه چه می‌دیدند؟

۱۹۱	۳.۳. شورایا ملأ.....
۱۹۲	۴.۳. تأثیر فتوحات در حال و هوای مدینه.....
۱۹۴	۵.۳. کوشش‌های محافظه کارانه
۱۹۵	۶.۳. شعار لعنت بر علی
۱۹۸	۷.۳. انتظار ظهور مهدی از بنی امية

فصل پنجم تازیان در ایران

۲۰۱	۱. آغاز فتوحات و گسترش آن
۲۰۳	۱.۱. خوزستان
۲۰۳	۱.۲. جنگ نهاوند
۲۰۴	۱.۳. از اصفهان تا کاشان و ری
۲۰۴	۱.۴. پایگاه‌های نظامی کوفه و بصره
۲۰۵	۱.۵. اختلاف در تاریخ فتوحات
۲۰۷	۱.۶. فارس
۲۰۷	۱.۷. گزارش ابن بلخی از تسخیر فارس
۲۰۸	۱.۸. کرمان
۲۰۹	۱.۹. سیستان
۲۰۹	۱.۱۰. آذربایجان
۲۱۰	۱.۱۱. خراسان
۲۱۳	۲. عهدنامه‌ها و امان‌نامه‌ها
۲۱۴	۲.۱. صلح با هُدنه
۲۱۷	۲.۲. امان
۲۱۷	۲.۳. تعهدات غیرمالي
۲۱۸	۲.۴. امضا کنندگان تعهدات
۲۱۹	۲.۵. ملاحظات دیگر
۲۲۱	۲.۶. الگوی کلی عهدنامه‌ها
۲۲۵	۳. تحلیل و تأمل

فصل ششم قصة شگفت خارجی گری و پدیده قرا

۲۴۱	۱. درماندگی اهل مدینه
-----	-----------------------------

۲۴۴	۲. پیامدهای جنگ جمل و صفين
۲۴۶	۳. پیامد حکمت
۲۴۸	۴. تأملی بیشتر در جریان داوری
۲۵۰	۵. سال شوم
۲۵۲	۶. ابوموسای ساده‌لوح
۲۵۷	۷. فتنه راستین
۲۵۸	۸. ودادها در داخل ایران
۲۵۹	۹. بلوای هولناک خارجی‌گری
۲۶۲	۱۰. پدیده قرآن
۲۶۴	۱۱. تفسیرهای مختلف از پدیده قرآن
۲۶۴	۱۱.۱. تفسیر گیب
۲۶۷	۱۱.۲. خارجی‌گری، سوغات بادیه؟
۲۶۸	۱۱.۳. قرآن در تفسیر شعبان
۲۶۹	۱۱.۴. معنایی همچنان ناگشوده
۲۷۰	۱۱.۵. رویدادها همه در پرده ابهام
۲۷۵	۱۲. تعصب و خشک‌مغزی خوارج
۲۷۸	۱۳. جذایت‌های خارجی‌گری
۲۷۹	۱۴. تحلیل و تأمل
۲۷۹	۱۴.۱. خاستگاه‌های اصلی خارجیان
۲۸۱	۱۴.۲. خوارج در ایران
۲۸۴	۱۴.۳. حاسهٔ حمزه
۲۸۶	۱۴.۴. عاقبت کار خارجی‌گری
۲۹۱	پی‌نوشت: خارجی‌گری نو
۲۹۳	منابع
۲۹۷	فهرست تحلیلی مطالب
۳۰۱	غایه

— نورهان —

به پاس شصت و هشت سال دوستی با

ابراهیم گلستان

شمشیر آهیخته در جدال با فرومایگی و ابتدال

۴۰۷

چهل بینجاه سال پیش بود که طرح پژوهشی علمی-انتقادی در باب دین و دولت و رابطه آن‌ها در ایران بعد از اسلام در ذهن من شکل گرفت (جستاری بسیار مهم که ایران هنوز در تلا است تا از پیج و خم آن راهی بجوید). بررسی‌ها آغاز شد و تکه‌تکه یادداشت‌ها فراهم آمد. حتی پیش‌نویس بخش‌هایی از فصولی را که بالنسبه انسجامی در میان اجزای آن می‌یافتم در قلم آوردم. اما گستردگی موضوع بیش از آن بود که فکر کرده بودم. به قول قدما، «تشتت قال و تصاریف احوال» هم در بی‌ام بود و مشغولیت‌های ذهنی دیگر مرا از تعقیب و تکمیل طرح بازداشت و آن‌کار نیمه‌قام روی دست من ماند. در این اواخر که گاهی اتفاق می‌افتد و در آن یادداشت‌های قدیم می‌نگریstem، با خود اندیشیدم که دست کم همان بخش‌ها را که در قلم آمده است به صورت مقاله‌هایی در کنار هم جمع کنم و به چاپ برسانم.

در بازخوانی آن نوشت‌ها، به انک ویرایشی در عبارت‌ها بسته کردم و در ساختار و محتوای تحلیلی آن‌ها کم‌تر دست بردم. امیدوارم آنچه عرضه می‌شود برای خوانندگان سودمند افتاد و پژوهشگران جوان دنباله بحث را بگیرند و آنچه را که در بخت و امکان من نبود تکمیل کنند.

هین بگو که ناطقه جو می‌کند تا به قرنی بعد ما آبی رسد
 گرچه هر قرنی سخن آری بود لیک گفت سالافان یاری بود
 مجموعه را با گزارشی بسیار ساده و فشرده از دوران سی‌ساله پس از رحلت پیغمبر اکرم آغاز می‌کنیم و آن‌گاه آن گزارش‌های ساده را در چند مرحله زیر ذره‌بین تحقیق می‌گذاریم و می‌کوشیم تا با دقت در مضمون روایت‌های مورخان و تعمق در زیر و بم آن‌ها، تصویری بالنسبه معقول و قابل اعتقاد از آن دوران به دست دهیم. در جریان این تحقیق، چنان‌که اقتضای یک بحث جدی انتقادی است، چه بسا لازم خواهد بود که چشم اندازها را مکرراً در معرض دید قرار دهیم و

روایت‌ها را بیش از یک بار بازخوانی کنیم، و پابهای اطلاعات تازه‌تری که در ادامه بحث به دست می‌آوریم، دوباره و گاهی چندباره بر سر روایتی رویم و در زوایای آن کنجکاوی کنیم. امیدواریم خوانندگان ملول نشوند و صبورانه ما را همراهی کنند.

این دوره سی ساله، که با رحلت رسول اکرم در سال ۱۱ هجری آغاز شد و تا صلح امام حسن و معاویه در سال ۴۱ ادامه یافت، آبستن و قایع شگرف بود که سرنوشت حکومت زیر پرچم اسلام را رقم زد. مورخان اسلام از آن ایام به عنوان افتخارآمیز عصر طلایی خلافت راشده یاد می‌کنند و آن را غونه‌ای نادر و درخشان به شمار می‌آورند از حکومتی که به گمان آنان قداست و معنویت، وزورو قدرت را در خدمت خود داشت. اما تاریخ خود چیزی دیگر می‌گوید. بازخوانی دقیق‌تر رویدادهای آن دوران مدلل می‌سازد که در همان اجتاع سقیفه — حتی پیش از انجام مراسم خاکسپاری پیامبر — بود که خشت‌کج اول کارگذاشته شد و جانشینی پیامبر در انحصار قریش درآمد، چرا که پیامبر از آن قبیله بود، و حال آن که پیامبر اکرم در سرتاسر دوران نبوت خود به مخالفت با استیازات اشرافی و افتخارات نژادی و قومی تأکید کرده بود. در آن سی سال، ماجراهایی سهمگین و خون‌آلود اتفاق افتاد. نخستین آن ماجراهای جنبش ارتداد بود که قبایل بسیاری در آن شرکت جستند. عرب‌ها حکومت متمرکز در مدینه را هضم نمی‌کردند. هر قبیله پیغمبر خاص خود را اعلم کرده بود و از فرمانبرداری و پرداخت مالیات (زکوه) به مدینه گردن می‌کشیدند. سرکوب جنبش ارتداد با آغاز جنگ‌های جهادی گره خورد و با سرعی شکفت‌انگیز سرتاسر سوریه و بین‌النهرین و ایران و مصر مسخر عرب‌ها شد. اما این موقیت‌های نظامی حیرت‌انگیز در جبهه بروزی با آغاز تلاشی و فروپاشی در جبهه درونی توأم بود. خلیفه اول (ابویکر) دو سال پیش زنده نماند و به اجل طبیعی درگذشت. سه خلیفه پس از او، هر سه، کشته شدند؛ نه در جبهه جنگ با دشمنان خارجی، بلکه در مرکز خلافت و در میان خودی‌ها. عمر را در بازار مدینه کشتند، عثمان را در خانه خود او در مدینه و علی را در کوفه که مقبر خلافت وی بود به هنگام غاز در مسجد؛ و تنها شش ماه پس از شهادت او بود که صلح امام حسن و معاویه اتفاق افتاد و عصر طلایی خلافت راشده به پایان رسید.

دو خلیفه پیش از عثمان از شاخه‌های ضعیفتر قریش بودند و عثمان از بنی امیه، قوی‌ترین شاخه قریش بود. آن دو تن خود را خلیفه رسول الله می‌خواندند. عثمان خود را خلیفه‌الله می‌دانست و برای خود اختیار مطلق و بسط ید کامل در تفویض مناصب حکومتی و مصرف بیت‌المال قایل بود. می‌گفت اگر دو خلیفه پیشین از اختیارات خود استفاده نکردند، دلیل نمی‌شود که من هم استفاده نکنم. سپردن مشاغل کلیدی نان و آب دار به سران بنی امیه موجب ناخشنودی قبایل دیگر شد، چنان‌که ناراضیان از عراق و مصر به مدینه ریختند. عثمان را کشتند و علی را به خلافت برداشتند. بیعت با علی لاجرم در فضایی پرتنش و مضطرب صورت گرفت، اما سران بنی امیه و هواداران وحشت‌زده عثمان به‌زودی دست و پای خود را جمع کردند و نوای مخالفت با علی را با شعار مطالبه قصاص قاتلین عثمان ساز کردند. مخالفان علی در دو نقطه ترکز یافتدند: یکی در شام، زیر پرچم معاویه که قوم و خویش نزدیک عثمان بود و خود راولی دم او می‌خواند و از قدرت و نفوذ بسیار در سوریه برخوردار بود؛ و دیگری در مکه، گرد عایشه ام المؤمنین که همراه با دیگر زوجات پیامبر به سفر حج رفته بود و چون شنید که در مدینه با علی بیعت کردند، از بازگشت به آن شهر خودداری نمود و به مخالفت برخاست. طلحه و زبیر هم که در مدینه بودند و با علی بیعت کرده بودند فرصتی جستند و در مکه به عایشه پیوستند. فرمانداران عثمان در میان و عراق نیز به آنان ملحق شدند و اموال و وجودهای بسیار که از بیت‌المال آن نواحی در اختیار داشتند صرف تجهیز سپاه و تدارک شتروسلاح کردند. نقشه این بود که به عراق بروند و فرمانداران جدیدی را که از سوی علی در بصره و کوفه بودند بیرون برانند. خیال آنان از جانب سوریه راحت بود که معاویه آن‌جا را داشت. زبیر و طلحه در بصره و کوفه از نفوذ محلی بسیار برخوردار بودند. تسلط بر این دو پایگاه بسیار مهم سرتاسر عراق و ایران و درآمدهای آن‌ها را در اختیار مخالفان علی می‌گذاشت. علی که این اخبار را دریافت بر آن شد که به عراق برود و مخالفان را از دستیابی به بصره و کوفه بازدارد. اما فراخوان وی با استقبال اهل مدینه مواجه نشد. جمعی از بزرگان صحابة پیامبر که با علی بیعت کرده بودند از همراهی با او کنار کشیدند و از مشارکت در جنگ با اهل قبله و لا اله الا الله تبریزی جستند و علی از اجبار آنان خودداری نمود. تنها قول گرفت که از مدینه بیرون نزوند و به مخالفان او نبیوندند. این وقایع همه در طی چهار ماه اول خلافت علی اتفاق افتاد.

جنگ جمل جنگی کوتاه بود ولی با تلفات سنگین از هر دو طرف همراه بود. هر دو طرف سخت می‌جنگیدند. علی پیروز شد. قبایلی که زیر رایت علی بر دشمن ظفر یافته بودند بر آن بودند که مثل هر جنگ دیگر اردوگاه دشمن را به غارت برند و بقیه السیف سپاه خصم را به اسارت گیرند. اما علی اجازه نداد و گفت حق ندارید کسی را به اسارت بردی یا اردوگاه دشمن را غارت کنید. تها می‌توانید سلاح را از دست دشمنی که با شما جنگیده است بگیرید. حق تعرض به زن و بچه آن‌ها را ندارید. داد و فریاد برخاست که چطور ریختن خون آنان حلال بود و بردن مالشان حرام! **يُحَلّ لَنَا دِمَائُهُمْ وَيُحَرّمُ عَلَيْنَا أَمْوَالُهُمْ!** علی گفت حکم قتال با اهل قبله همین است. آمدیم زن و بچه دشمن را به غنیمت بگیریم، بگویید که همسر پیامبر در سهم چه کسی قرار خواهد گرفت؟ پس آن بذر تردید که نخبگانی چون عبدالله بن عمر و امثال او در مدینه پراکنده بودند شروع کرد به ریشه دوایین و جوانع زدن در ذهن عامه. چه فایده از شمشیر زدن و جانبازی در جنگی که اجر دنیوی ندارد و اجر اخروی آن نیز در معرض شک و تردید است؟ چه کسانی دشمن بودند؟ عایشه ام المؤمنین، همسر پیامبر و دختر ابوبکر شخصیت برجسته و سخت مورد احترام. طلحه و زبیر هر دو از صحابه نامدار پیامبر و جزو آن شش نفری که عمر صلاحیتشان را برای خلافت تأیید کرده بود. زبیر قوم و خویش نزدیک خدیجه بود و حواری پیامبر، که خواهر عایشه را به زنی داشت. علی پس از جنگ از کشته شدن طلحه و زبیر اظهار تأسف کرد و عایشه را با حرمتی درخور به مدینه عودت داد.

نوشتہ‌اند که ماجرای جمل ده هزار نفر کشته داشت. نیمی از این سو و نیمی از سوی دیگر. این ماجرا جامعه اسلامی را دوقطبی کرد: وفاداران به خاطره عثمان که عثمانیه خوانده می‌شدند و می‌گفتند عثمان مظلوم بود و بنافق کشته شد و قصاص خون او را خواستار بودند؛ و گروهی دیگر که در برابر عثمانیه شکل گرفت و بو تراییه خوانده می‌شد. دو گروه یکدیگر را در نماز لعن می‌کردند. در آن میان، نیروی سومی نیز پیدا شد که به شدت تمام با هر دو گروه در جدال بود. هم از عثمان تبری می‌کرد و هم از علی. آثار و تبعات این افتقادات در زمینه‌های سیاسی و اعتقادی که در قرون بعد به ظهور رسید از حوصله بحث‌های این دفتر بیرون خواهد بود.

۱۰۷ فصل اول

سی سال پس از پیغمبر^(ص)

۱. گزارشی بسیار ساده و فشرده

حکومت اسلامی محض، یعنی حکومت بر پایه اصول و موازینی که در دوران پیامبر بدان کار بسته می شد، دیرزمانی نپایید و مسلمانان با فتح سرزمین های تازه و آشنایی با آیین کشورداری معمول ایران و روم، از آن ها تأثیر پذیرفتند و خواهانخواه از راه و رسم پیامبر دور افتادند.

پس از رحلت پیامبر، دو پدرزن و دو داماد او، یکی پس از دیگری، زمام کار را به دست گرفتند. اولین آنان ابوبکر بود، پدر عایشه همسر پیامبر، که خود را خلیفة رسول الله (جانشین پیامبر) خواند. جمعی از مهاجرین و انصار به محض اطلاع از رحلت پیامبر، در سقیفه^۱ گرد آمدند و پس از یک رایزنی کوتاه، او را به جانشینی پیامبر برگزیدند. خلیفه دوم عمر بود، پدر حفصه یکی دیگر از همسران پیامبر، که در مورد او اجماع و رایزنی عمومی، به آن شکل که در مورد ابوبکر عمل شد، صورت نگرفت. عمر را ابوبکر خود به خلافت نامزد کرده بود و مردم نظر او را پاس داشتند و به خلافت عمر گردن نهادند؛ گرچه عده ای از پاکترین و صمیمی ترین مسلمانان علی^(۲) را برای خلافت سزاوارتر می دانستند و از این که

۱. سقیفه محوطه سرپوشیده (مسقف) را گویند و آن صفاتی بود در مدینه که سران شهر برای رایزنی در آنجا گرد می آمدند. در مکه نیز چنین محلی بود که آن را «دارالتدوہ» می خوانند.

در رایزنی‌های روز سقیفه حق او نادیده گرفته شده بود گله داشتند، اما به مخالفت علنى برخاستند. علی و یاران او در تراز اول مشاوران و معتمدان آن دو خلیفه بودند و از اظهارنظر و مساعدت فکری و عملی در مسائل روز فروگذار نبی غورند.^۱ عمر به ضرب خنجر یک ایرانی مسیحی به نام ابولؤلؤ از پای درآمد؛ اما پیش از مرگ، شش تن از بزرگان صحابه (علی، زییر، طلحه، سعد و قاص، عبدالرحمن بن عوف و عثمان) را برگزید تا با هم رایزنی کنند و یکی را از میان خود به خلافت بردارند. از این شش تن، طلحه در سفر بود. از پنج تن دیگر، زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد و قاص گفتند که داوطلب خلافت نیستند. عبدالرحمن بن عوف، از میان دو تن باقی، عثمان را برگزید و با او بیعت کرد. دیگران هم از او بیعت نمودند. عثمان همسر دو تن از دختران پیامبر (رقیه و ام کلثوم) بود و به همین مناسبت او را ذوالنورین می‌خوانندند. خلیفه سوم حُسن تدبیر و قدرت فکر و صلات اراده پیشینیان خود را نداشت. او به قوم و خویش‌بازی و دسته‌بندی و تبعیض میدان داد و همین امر مسلمانان را برآغازالید که از گوشه و کنار بشوریدند و تغییر روش خلیفه را خواستار شدند؛ لیکن او چندان لجاج ورزید که جان خود را نیز درباخت.

علی پسرعموی پیامبر و همسر فاطمه بود؛ دختری که پیامبر از نخستین ازدواج خود با خدیجه داشت. دوران چهار سال و نیم خلافت علی به مبارزه و کشمکش با مراکز قدرتی گذشت که در زمان خلیفه سوم بر مناصب و امتیازات قابل ملاحظه‌ای دست یافته بودند و حاضر نبودند که از مرکب مراد پیاده شوند. در جریان همین مبارزه‌ها بود که بندو بسته‌های مکارانه معاویه در میان اصحاب علی نفاق افکند و زمینه را برای عصیان خوارج فراهم آورد.

جامعه اسلامی دوره خلفای راشدین جامعه‌ای بود با ساختار قبیله‌ای، کمایش یکدست و بدون طبقات. قبایل البته به لحاظ قدرت و نفوذ در یک ردیف

۱. طباطبایی، شیعه در اسلام، ص ۱۰: «افراد شیعه دوش به دوش اکثریت به جهاد می‌پرداختند و در امور عامه دخالت می‌کردند و شخص علی در موارد ضروری اکثریت را به نفع اسلام راهنمایی می‌نمود.»

نبودند. در درون قبیله هم توانگر و هم درویش وجود داشت اما غنی و فقیر تقریباً به یکسان می‌زیستند. فرض این بود که در این جامعه شایسته‌ترین و کارآمدترین فرد برای رهبری و اداره امور برگزیده شود. خلیفه با این که می‌بایست از لحاظ صلاحیت برتر از دیگران باشد و با این که ظاییق سنگین‌تر و دشوارتر از دیگران بر عهده داشت، از امتیازات بیشتری برخوردار نبود. هم خلیفه و هم مؤمنان در چارچوب قوانین و احکام اسلامی زندگی می‌کردند. خلیفه اختیاراتی وسیع نداشت و ملزم بود که امور را با مشورت و صواب دید اصحاب «حل و عقد»^۱ اداره کند.

۱.۱. درنگ و تأمل

صاحب‌نظران مسلمان دوران خلافت را سی سال می‌دانند؛ دورانی که با شهادت امام علی و صلح امام حسن با معاویه به پایان می‌رسد؛ و از آن پس، بساط سلطنت و پادشاهی بود که امویان به نام خلافت گستردند و حدیثی در این معنی از پیغمبر اکرم نقل می‌کنند که فرمود: «الخلافة في أمتى ثلاثة سنّة ثم ملك بعد ذلك» (خلافت در امت من سی سال می‌پاید و از آن پس، دوران پادشاهی است). از سفینه نام، صحابی پیغمبر که راوی این حدیث است، پرسیدند: «پس ادعای بنی امية چه می‌شود؟ آن‌ها هم که خود را خلیفه می‌دانند.» جواب داد: «دروغ می‌گویند؛ آن‌ها خلیفه نیستند، پادشاهند و از بدترین پادشاهان روی زمین‌اند.»^۲ این تصویری پیراسته و بالنسبه آرمانی است که معمولاً از دوره سی‌ساله پس از رحلت پیامبر ارائه می‌شود. اما این تصویر تا چه حد با واقعیت‌هایی که از خلال روایت‌های تاریخی سر بر می‌کشد، مطابقت دارد؟

۱. «حل و عقد» به معنی گشاد و بست است. مقصود از اصحاب حل و عقد بزرگان مسلمانان بودند که

گشاد و بست کارها یا رتق و فتق امور را در دست داشتند. در این باره تفصیل بیشتر خواهیم آورد.

۲. قلقشندی، مأثر الانابة في معالم الخلافة، ج ۱، ص ۱۳.

۱. داستان سقیفه

برخی برآنندکه در طهارت و قداست این دوران غلو شده است. ابن سعد آورده است که چون بیاری پیامبر شدت گرفت، فرمود دوات و کاغذ بیاورید تا چیزی بنویسم که شما را بعد از من از گمراهی بازدارد. یکی از حاضرین گفت پیامبر خدا دارد هذیان می‌گوید.^۱ روایتی دیگر به اختلاف نظر میان حاضرین اشاره دارد که در هم افتادند و می‌گفتند حالت چطور است؟ دارد هذیان می‌گوید؟ ازش سوال بکنید. ظاهراً در این روایت کسی که نسبت هذیان به پیغمبر داد و از آوردن قلم و کاغذ ممانعت کرد عمر بود. روایتهای دیگری نیز هست بدین مضمون که عمر وقق شنید پیغمبر خدا وفات کرده است، از حال رفت. او باورش نمی‌آمد که مرگ پیغمبر را دریافته باشد. هرچه هست، مغایرت و ناسازگاری میان این روایت‌ها بسیار است. در همان آغاز کار بود که کارگر دانان اجتماع «سقیفه» به نظر علی و یاران او بی‌اعتنایی نمودند. ابوبکر و عمر و ابو عبیده، که گویا از چندی پیش خود را برای چنین روزی آماده کرده بودند، با استفاده از اختلافات دیرین آوس و خَرَّاج، امتیاز رهبری و زمامداری را از آن قریش دانستند و گفتند که عرب‌ها جز به فرمان قریش سر فرو نخواهند آورد. البته آنان راست می‌گفتند؛ این که قبایل پراکنده — که در حواشی شبه جزیره عربستان از کناره‌های جنوبی خلیج فارس و امتداد مرزهای ایران و روم تا مین گستردۀ بودند — به مرکزیت واحدی گردن نهند و از آن فرمان برند امر ساده‌ای نبود.^۲ ماجراهایی که بلا فاصله پس از خلافت ابوبکر برخاست نشان داد که چنین مرکزیت و اقتداری حق برای قریش بدون جنگ و ستیز و کشتارهای بی‌رحمانه و خونریزی‌های بسیار میسر نبود. در واقع مقابله مهاجر و انصار در اجتماع سقیفه حلقة اول زنجیره این ماجراهای به شمار

۱. ابن سعد، طبقات، ج ۲، ص ۲۴۲؛ «اشتكى النبي يوم الخميس... و اشتد بالنبي وجعه، فقال: انتوني بدؤة و صحيفه أكتب لكم كتاباً لا تضروا بعده أبداً. قال: فقال بعض من كان عنده: إنَّ نبِيَ الله ليهجر». ۲. ابن خلدون می‌گوید: «آنچه در مورد قریش معتبر بود در همه‌جا و برای همیشه چنین است.» یعنی قومی که حکومت را به دست می‌گیرد باید قوی ترین باشد تا بتواند خود را بر دیگران تحمل کند. قریش بود که می‌توانست «عصیت» عرب را رام خود گرداند و بر آن سوار شود. به نظر ابن خلدون، همچنان که زن از مرد تعیت می‌کند، اقوام ضعیفتر از قوم قوی تر تعیت می‌نمایند.

می آید. جماعت انصار در مسابقه قدرت شکست خوردند و بهناچار تسلیم شدند.
سعد بن عباده بزرگ قوم خَزَرَج بود که نتوانست خواری این شکست را بر خود
هموار سازد، از بیعت با ابویکر خودداری ورزید^۱ و پس از چندی بازن و بچه خود
راه شام در پیش گرفت ولی در وسط راه کشته شد و گفتند اجته او را کشتند. حتی
شعری هم از قول جنیان پرای او سرو دند:

قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده و رمیانه بسهمین فلم نخطی فواده
(سعد بن عباده را که بزرگ قوم خزر ج بودم کشتم / دو تیر به او زدیم که درست
پر قلبش نشست).

علی که خود را به پیغمبر از همه نزدیک تر و به جانشینی او اولی تر می دانست، تا چندی از بیعت خودداری کرد ولی عاقبت، به هر ملاحظه‌ای که بود، به جماعت پیوست و از هواداران خوبیش نیز خواست که از مخالفت با ابوبکر دست بردارند.^۲

۱.۳. پیدیده ارتداد و جنگ با مرتدان

بیعت با ابوبکر در شرایطی صورت گرفت که بعدها عمر آن را «فلتَه» نامید، یعنی کاری ناستجیده و شتاب‌زده؛ کاری که همه را غافلگیر کرد. عمر هشدار می‌داد که اگرچه خداوند مسلمانان را از شرّ این اقدام غیر عاقلانه نگاه داشت، لیکن در آینده باید از تکرار آن پر حذر بود.^۲

پاره‌ای از آنچه در مدت دو سال و چند ماه خلافت ابوبکر به جنگ‌های «رده» معروف گشته مبارزه و نبرد با قبایلی بود که از اسلام روی گردانیده و

۱. پسر این سعد، به نام قیس، از وفادارترین اصحاب علی به شمار می‌آمد.
 ۲. آورده‌اند که ابوجنیفه از مؤمن الطاق پرسید که چرا علی آخر رترسلیم شد و به بیعت با ابوبکر تن درداد؟ مؤمن گفت: «ترسید که به دست جیان کشته شود». روشی است که مؤمن به شایعه کشته شدن سعد بن عاصم دست چنانی شادداشتند.

٣. «من عاد الى مثلاها فاقتلوه فايتما رجل بايع رجالاً من غير مشورة من المسلمين فانههما تغرة يجب ان يقتلا». (تغرة يعني امر خطرناك و مهلك). مفاد كفتة عمر به فارسي چنین است: اگر کسی بخواهد آن ماجرا را تکرار کند، بکشیدش، بمعنی که بدون مشورت با جماعت مسلمانان صورت گیرد خطرناک است. بیعت کشته و کسی که با او بیعت کرده اند هر دو باید کشته شوند.

از ماجراجویانی که در گوش و کنار به داعیه پیغمبری برخاسته بودند پیروی می‌نمودند؛ ولی پاره‌ای دیگر چنان نبود. قبایلی بودند که مشکلی با اسلام نداشتند. آن‌ها اسلام را پذیرفته بودند اما نمی‌خواستند سر به فرمان مدینه و خلافت ابوبکر فرود بیاورند. اصولاً حکومتی متصرکز که در عربستان برای نخستین بار به دست پیامبر اسلام بنیاد نهاده شده بود، با مزاج اعراب بادیدنشین نمی‌ساخت. آنان با دریافت خبر رحلت پیامبر می‌کوشیدند تا خود را از قید اطاعت مدینه رها سازند و به روای گذشته زندگی را از سرگیرند. بروکلمان می‌گوید سران ارتداد در همه‌جا به نام الله عمل می‌کردند و نامی از بت‌ها و خدایان جاھلیت نمی‌بردند.^۱

قبایلی هم بودند که می‌گفتند اگر قریش پیغمبری از خود دارد، ما چرا پیغمبری از خود نداشته باشیم؟ هنوز رسول اکرم اسلام حیات داشت که آسودگی درین به دعوی پیغمبری برخاست و جمعی از قبایل می‌گرد او را گرفتند. قبایل بزرگ حنیفه در نیامه نیز مُسیلمه (معروف به مسیلمه کذاب) را به پیغمبری برداشتند. مسیلمه، که در مدینه به ملاقات پیغمبر رفته بود، ادعای کرد پیغمبر خود به مشارکت او در نبوت رضا داده؛ و حتی نامه‌ای به آن حضرت نوشته، «نامه‌ای از پیامبری به پیامبری دیگر»^۲، و گله کرد که قریش از حق خود تجاوز نموده است و می‌خواهد به سرتاسر دنیا دست‌اندازی کند، و حال آن که باید به نیمی از آن قانع باشد و نیم دیگر را به ما واگذارد. حضرت از گستاخی وی برآشافت و خطاب به دو نفر فرستاده که نامه او را آورده بودند، گفت: «لو لا ان الرسل لا تقتل لقتلتکما» (اگر نبود که سفیران مصونیت دارند، می‌کشتمتان).^۳ مسیلمه بر آن بود که اتحادیه‌ای در

۱. بروکلمان، تاریخ ملل و دول اسلامی، ص ۶۶.

۲. متن نامه مسیلمه به روایت ابن اثیر (ج ۲، ص ۲۹۹) چنین بود: «من مسیلمه رسول الله الى محمد رسول الله. اما بعد، فانى اشركت معك فى الامر، وان لننا نصف الارض و القرىش نصفها ولكنَّ قریش قوم يعتقدون». (مرا در این کار با تو شریک کرده‌اند. نیمی از زمین مال ماست و نیم دیگر مال قریش است. اما قریش تجاوز کاری می‌کند.)

۳. همین حرف را یزدگرد به نمایندگان سعد و قاص گفته بود: «لولا ان الرسل لا تقتل، لقتلتكم». (ابن اثیر، الكامل، ج ۲، ص ۲۵۷) آیا می‌توان از این قبیل روایت‌ها، که نظایر فراوان هم دارند، نتیجه گرفت که قواعد اخلاقی یا اصول اولیه حقوق بشر بر هر دین و آیینی تقدیم دارد و گستره عملکرد آن از همه فوائین و شرایع فراتر می‌رود؟

یمامه درست کند و با اتکابه عرب‌های روستانشین آن ناحیه، عرب‌های کوچنشین را زیر فرمان خود درآورد.

طُلیحه یکی دیگر از مدعیان نبوت بود که قبایل آسد او را به پیغمبری برداشتند. این قبایل در نواحی مجاور حنیفه پراکنده بودند. زنی به نام سجاح، معروف به امّ صادر، نیز در دیار رَبِيعه همین دعوی را داشت و گروهی از قبیله بسفی قیم به او گرویدند. سجاح نزد مسیلمه رفت و با او اعلام اتحاد کرد. همه آن مدعیان، به تقلید قرآن، آیه‌هایی می‌پرداختند و خطبه‌های مسجع به هم می‌بافتند و مؤذنانی داشتند که برایشان اذان می‌گفتند. اسود را کشتن و قتل او مقارن بود با همان شب که پیغمبر در مدینه رحلت فرمود. اما شورش فروتنشست و پیروان اسود همچنان از اطاعت مدینه گردن کشیدند. عنوان ارتداد در مورد این قبایل البته درست درمی‌آید، اما در کنار آن‌ها قبایل دیگری نیز بودند که مسلمانی خود را انکار نمی‌کردند منتهی حاضر نبودند به مأموران ابوبکر مالیات (زکات) پیردازند. مورخان این دسته‌ها را نیز، که در واقع مخالفان سیاسی ابوبکر بودند، در شمار «اهل رَدَه» آورده‌اند. گاهی از خلال گفته‌های مورخان حقایق را می‌توان دریافت. مثلاً در این روایت طبری نگاه کنید:

عمرو بن حریث به سعید بن زید گفت: آیا کسی با بیعت ابوبکر مخالفت کرد؟ پاسخ داد: مخالف نبود جز کسانی که مرتد شده بودند یا در آستانه مرتدشدن بودند.^۱

طبری و ابن‌کثیر تصریح کرده‌اند که غایندگان قبایل عرب بعد از وفات پیغمبر به مدینه آمدند. آن‌ها نماز را قبول داشتند ولی حاضر نبودند زکات پیردازند. برخی نیز با اصل زکات مخالف نبودند اما از پرداخت آن به ابوبکر سر باز می‌زدند.^۲ این مرتها نیز مرتد عقیدتی نبودند بلکه مرتد سیاسی بودند.

۱. طباطبایی، شیعه در اسلام، ص ۸، به نقل از طبری.

۲. طبری در شرح وقایع سال ۱۱ (ج ۴، ص ۱۸۷) می‌نویسد: «و قد جانته وفود العرب مرتدین يقرؤن بالصلة و يمنعون الزكاة.» (غایندگانی از عرب‌هایی که مرتد شده بودند پیش او آمدند. آن‌ها نماز را قبول داشتند اما حاضر نبودند زکات پیردازند). و همو می‌نویسد (ص ۱۸۷۳): «على ان يقيموا الصلاة و على ان لا يؤتون الزكوة.» (به شرط آن که نماز بگزارند ولی زکات ندهند).

۱.۴. داستان خالد

از این دسته مخالفین سیاسی که به نام مرتد کشته شدند، مالک بن نویزه را می‌توان نام برد. وی آشکارا می‌گفت که از اسلام بر نگشته است، لیکن حاضر نبود به ابوبکر زکات (مالیات) پیردازد. خالد بن ولید، سردار نامدار عرب که ملقب به شمشیر خدا (سیف‌الله) شده بود، فرماندهی سپاه مدینه را در جنگ‌های رده بر عهده داشت. خالد دلباخته زن مالک شد و چون او را به جرم ارتداد اعدام کرد، به هوس خود دست یافت. برادر مالک شکایت به مدینه برد، عمر نیز از کار خالد برآشت و گفت مسلمانی را کشته است و به قصاص او باید کشته شود. لیکن ابوبکر زیر بار نرفت و به عنوان این که از سرداری چون خالد بی نیاز نتوان بود، از مجازات او سر باز زد.^۱ در واقع خالد فرمان کتبی ابوبکر را در دست داشت که از او می‌خواست اگر بر دشمنی ظفر یابد، چنان کند که مایه عبرت دیگران باشد؛ و خالد آن فرمان را در نهایت خشونت اجرا کرد. عده‌ای از اسیران را به دستور او از بالای کوه‌ها به زیر انداختند و کسانی را در آتش افکندند و عده‌ای را نیز سنگسار کردند.

مورخان آورده‌اند که چون لشکریان خالد به جایگاه مالک رسیدند، شبانه آن جارا فراگرفتند. مردان مالک دست به سلاح بر دند و گفتند: ما مسلمانیم. گفتند: پس چرا دست به سلاح بر دید؟ جواب دادند: به همان دلیل که شما مسلحانه بر سر ما ریختید. آن گاه هر دو طرف سلاح‌ها را بر زمین نهادند و به غاز برخاستند. خالد از این فرصت استفاده کرد و دستور داد مالک و مردان او را دستگیر کنند. مالک با خالد به بحث و مناظره نشست. زن زیبای مالک نیز، که به تعبیر مؤلف روضة الصفا «در لطافت خدّ و رشاقت قدّ شهره آفاق بود»^۲، آن جا بود و خالد چشم به او دوخته بود. عبدالله بن عمر و ابوقتاده انصاری — از همراهان خالد — به دفاع از

۱. طباطبائی، شیعه در اسلام، ص ۱۱، به تقلیل از تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۰؛ تاریخ ابوالغدای، ج ۱، ص ۱۵۸؛ و نیز رجوع شود به علی عبدالرزاق، الاسلام و اصول الحكم، ص ۱۷۹؛ و زرین‌کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۳۱۵.

۲. میرخواند، روضة الصفا، ج ۲، ص ۶۱۲.

مالک برخاستن دلی خالد هر دو پا در یک کفش کرده بود که مالک مرتد است و باید کشته شود. مالک پیشنهاد کرد که او را پیش ابوبکر بفرستند و قضاوت را به خود خلیفه واگذار کنند. او گفت: شما کسانی را که جرم شان خیلی سنگین تر از جرم من بود به مدینه فرستاده اید، مرا هم آن جا بفرستید. خالد از قبول این پیشنهاد سر باز زد و دستور داد سر از تن مالک جدا کنند. مالک رو به زن خود کرد و گفت: این تو بودی که مرا به کشنن دادی. خالد برآشست که نه چنین است، تو از اسلام برگشته ای و اینک به کیفر آن می‌رسی. مالک یک بار دیگر تأکید کرد که از اسلام بر نگشته و همچنان مسلمان است. آورده‌اند که خالد پس از کشنن مالک، همان شب با زن او، امّتیم نام، همبستر شد و ابونیر سعدی شاعر در این باره گفت:

قضی خالدَ بِغِيَّا عَلَيْهِ لِعَرْسَه
وَكَانَ لَهُ فِيهَا هُوَيْ قَبْلَ ذَلِكَ
فَأَمْضى هُوَاه خالدَ غَيْرَ عَاطِفَ
عَنَّا الْهُوَى عَنْهَا وَلَامَتِ الْكَ
فَاصْبَحَ ذَا أَهْلَ وَاصْبَحَ مَالِكَ
إِلَى غَيْرِ أَهْلِ هَالَّكَأَ إِلَى الْهُوَالِكَ^۱

بعضی از مورخان گفته‌اند که مالک در آغاز کار به خاتم سجاح، که در حوالی موصل به دعوی نبوت برخاسته بود، گروید و سپس از او روی برگردانید. شاید این به اصطلاح «سوء‌سابقه» را از آن روی برای مالک دست و پا کرده باشند که «شمیش خدا» در آلو دگی به خون ناحق او معذور شناخته شود.

و چنین بود که خطیل بن اوس شاعر گفت:

تَآ آنَّ گَاهَ كَهْ پِيَغمَبَرْ درْ مِيَانَ ما بَوَدْ، فَرْمَانَشْ مِيَ بِرْ دِيمْ؛
اما حَالًا اَيْ بَنَدَگَانَ خَدَا ابُو بَكَرْ اَزْ ما چَهْ مِيَ خَواَهَدْ؟
مِيَ خَواَهَدْ ما رَأَيْسَ اَزْ مَرْگَ خَوَدْ بَرَايِ پَسْرَشْ بَكْرُ مِيرَاثْ بَگَذَارَدْ؟
بَهْ خَدَا كَهْ اينَ دِيَگَرْ قَابِلْ تَحْمِلْ خَواَهَدْ بَودْ.^۲

۱. برای تفصیل روایات مورخان درباره قصه مالک بن نویره، رجوع شود به مرتضی العسکری، عبدالله بن سباء، ص ۱۰۴-۱۱۴.

۲. طبری، جزء ۴، ص ۱۸۷۶-۱۸۷۵.

فِي لَعْبَادَةِ اللهِ مَا لَأَبِي بَكَرٍ
وَتَلَكَ لَعْرَ اللهِ قَاصِمَةُ الظَّهَرِ

اطعَنا رسولَ اللهِ مَا كَانَ بَيْتَنا
أَبْوَرَنَا بَكَرًا إِذَا مَاتَ بَعْدَهُ

اما ابوبکر چنین قصدی نداشت که پرسش را به جای خویش بنشاند، بلکه وصیت کرد که عمر جانشین او گردد،^۱ و عمر دستور داد تا اسیران و زندانیانی را که به عنوان ارتدادگر فتار شده بودند رها سازند و دارایی‌های آنان را به خودشان بازگردانند. عمر با مرتدان چندان ملایمیت به خرج داد که حتی طلیحه بن خویلد (یکی از چند تن مدعیان نبوت)، که پس از شکست در زمان ابوبکر اظهار توبه کرده بود، در دوران خلافت عمر احساس امنیت کرد و به مدینه بازگشت و در میان طایفه خود (بنی اسد) می‌زیست و بعدها در فتح عراق و نهاؤند شرکت کرد. سجاج هم که با مسیلمه اعلام اتحاد کرده بود، پس از کشته شدن او دست از دعوی نبوت شست و در بصره به مسلمانان پیوست.^۲

۱.۵. ریاست دنیایی یا مرجعیت دینی؟

ابوبکر خود را «خلیفه رسول الله» می‌خواند. آیا معنایی خاص در این عنوان نهفته است؟ چرا گفتند خلیفه رسول الله، و نگفتند خلیفه الله؟ البته باب نبوت پس از رسول اکرم به تصریح قرآن مسدود بود و کسی نمی‌توانست مدعی ارتباط مستقیم با آسمان و دریافت تعالیم جدید از عالم وحی باشد. مع ذلك در میان مسلمانان معمولاً عنوان «خلیفه» از یک نوع مرجعیت دینی حکایت می‌کند، گرچه چنین می‌نماید که این بار معنایی حاصل نگرش‌ها و بحث‌های قرون متاخرتر باشد. گمان نمی‌رود آن روز که در سقیفه بنی ساعدة سخن از جانشینی بیغمبر می‌رفت، هیچ‌گونه مفهومی جز امارت، یعنی مرجعیت دنیاوی، برای خلیفه قائل بودند. آن‌ها که می‌گفتند: بیاید یک امیر از ما باشد و یک امیر از شما («منَا امِيرٌ وَ مِنْكُمْ امِيرٌ»)،^۳ نظری به حوزه دین و شریعت نداشتند. تکلیف این حوزه یک بار و برای همیشه در قرآن کریم معلوم شده بود.

۱. ابوبکر در ۲۱ جمادی الثانی سال ۱۱۳ (اوت ۶۳۴ میلادی) درگذشت.

۲. مقدسی، البداء و التاریخ، ج ۵، ص ۱۳۸: «قال ابن الكلبی: اسلمت سجاج و هاجرت الى البصرة و حسن اسلامها».

۳. این شعار مسلمانان مدینه (انصار) بود که می‌گفتند بیاید دو نفر امیر داشته باشیم؛ یکی از ما، و دیگری از شما (یعنی از اهل مکه یا مهاجران). (شهرستانی، العلل و النحل، ج ۱، ص ۲۲)

ابوبکر قبایلی را که به ارتداد گراییده یا با مرتدان همکاری کرده بودند سرکوب کرد و پس از آن که تسلیم شدند نیز آن‌ها را در جنگ‌های جهادی شرکت نمی‌داد و این مجازاتی بود که آن‌ها را از غنایم جنگ‌های ایران و روم محروم می‌کرد. عمر برخلاف تصمیم ابوبکر کار کرد و آن‌گاه که ابو عبید ثقیق را به جبهه عراق فرستاد، اجازه داد که اهل رِدَه نیز در این جنگ‌ها شرکت کنند. نه تصمیم ابوبکر جنبهٔ دینی داشت و نه تصمیم عمر؛ ابوبکر حق داشت به قبایلی که با او جنگیده بودند اعتناد نورزد و بر وفاداری شان اطمینان نکند. عمر هم می‌دانست که کنارگذاردن آن تعداد زیاد قبایل نیرومند عرب سیاستی است که نمی‌تواند دوام بیاورد. جنگ‌های بزرگی در پیش بود و کنارگذاردن آن قبایل نه تنها موجب خالی‌ماندن جبهه‌ها و ناکامگشتن جنگ‌ها می‌شد، بلکه ممکن بود به شورش مجدد قبایل و نالمخی پشت جبهه بینجامد. ظاهرًاً در جنگ‌هایی که برای فتح سوریه و فلسطین و مصر صورت گرفت، کسی از اهل رِدَه شرکت نداشت. زدو خوردهای اولیه در جبهه عراق با مرزداران ایرانی نیز توسط قبایل شیبان (از قبایل عربستان شرق) صورت می‌گرفت که اکثر آن قبایل جانب اهل رِدَه رانگرفته و به حکومت مدینه و فادران مانده بودند. اما ادامه این برخوردها نیاز به بسیج عمومی اعراب داشت و از همین رو، عمر سیاستی مخالف با سیاست خلیفه سابق در پیش گرفت. آری، او هم مراقب بود که مسئولیت‌های کلیدی به سران اهل رِدَه داده نشود و نیز اهل رِدَه را با دیگران در سهم غنایم یکسان نگرفت. به عبارت دیگر، یک نوع ملاحظهٔ خودی و غیرخودی در میان فاتحان ادامه یافت و همین مسئله موجب نارضایت‌ها و ناآرامی‌ها در آینده گردید.

و چنین بود ماجراهی جانشینی ابوبکر بعد از پیغمبر؛ اما او چون مرگ خود را نزدیک دید، با انتخاب عمر و معرف او به جانشینی خویش، راه چون و چرا را بست. عمر مردی کاردان بود، هوشیار و خردمند، باصلاحات و صاحب عزم، که چون زمام امور را به دست گرفت، هیچ گام مهم برنداشت که با اصحاب حل و عقد، یعنی بزرگان و صاحب‌نظران، به مشورت ننشست، و در مراجعته و نظرخواهی از آنان اکثربت و اقلیت نمی‌شناخت. تصمیم دربارهٔ جانشینی خود را

نیز به سورایی از نامداران اهل رأی و تدبیر واگذار کرد تا پس از مشاوره و کنکاش، یکی را از میان خود برگزینند. و چنین بود که جامه خلافت بر قامت عثمان راست گردید.

پیشتر به روایق از طبقات ابن سعد اشاره کردیم که به موجب آن، پیامبر در آخرین روزهای حیات خود بر آن بود که وصیت‌نامه‌ای بنویسد و عمر مانع شد و گفت پیغمبر بیار است و دارد هذیان می‌گوید. این روایت با اختلافات جزئی در کتاب‌های مختلف حدیث مانند صحیح بخاری، صحیح مسلم، مسنند احمد، و در کتاب‌های تاریخ مانند طبری، ابن‌کثیر و دیگران نیز نقل شده و همه روایت‌ها به ابن عباس منتهی می‌شود. روایت صحیح بخاری از اصحاب حدیث^۱ و روایت البدء و التاریخ (ص ۵۹) از میان مورخان جامع تر به نظر می‌آید. در هر دور روایت آمده است که عمر گفت: «قد غلبه الوجع»، پیغمبر از شدت درد هذیان می‌گوید؛ قرآن در دست ماست و به چیز دیگری نیاز نداریم، «حسبنا کتاب الله». باز در هر دو روایت آمده است که پگومگو در میان حاضران درگرفت و پیغمبر خسته و ملول شد و فرمود: «قوموا عنّی و لا ينبغي عندي التنازع»، بلند شوید بروید و نزد من جنجال راه نیندازید.

برخی از پژوهشگران این روایت را جعلی دانسته و گفته‌اند محدثان مسلمان آن را ساخته‌اند تا توجیه کنند که چرا محمد^(ص) وصیتی از خود بر جای نگذاشت. مادلونگ نظر شیعه را قبول دارد که روایت درست است و اگر مانع نمی‌شدند، پیغمبر می‌خواست علی را به جانشینی خود منصوب کند.^۲ در روایت دیگری از ابن عباس آمده است که عمر بعدها از این ماجرا یاد کرد و گفت: «آری، پیامبر در مورد خلافت سخنی فرمود ولی نه آن‌گونه که حقی را ثابت کند و عنزی باق نگذارد. پیامبر می‌خواست چنین وصیتی بکند و من برای خاطر اسلام از آن جلوگیری کردم. سوگند به خدا که قریش هرگز به علی تمکین نمی‌کردند و اگر علی خلیفه می‌شد، عرب‌ها از همه‌سو به مخالفت بر می‌خاستند و سرکشی می‌غورند.» عمر گفته بود:

۱. برای متن روایتها در این باب، رجوع شود به مرتضی العسکری، عبدالله بن سبا، ص ۳۵-۳۸.

۲. مادلونگ، جانشینی حضرت محمد، ص ۵۷.

«پیامبر فهمید که از آنچه در دل دارد آگاهم و از اظهار آن خودداری کرد.»^۱ در باره تک تک این روایت‌ها سخن بسیار توان گفت، ولی وقتی همه آن‌ها را کنار یکدیگر بگذاریم و بخواهیم زمینه مشترکی برای آن‌ها پیدا کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که خلافت یک امر دنیاگی تلق می‌شده است که براساس قدرت چانه‌زنی و رقابت‌های قبیله‌ای در آن می‌نگریستند. از این زاوية دید بود که انصار سهمی برای خود می‌خواستند و عمر قدرت قریش را به رخ دیگران می‌کشید.

علی، چه در آن روز که ابوبکر را به خلافت برداشتند و چه در آن روز که ابوبکر عمر را به این مقام گماشت، جانشینی پیغمبر را حق خود می‌دانست، اما هواداران او در اقلیت بودند. علی در آن روزها، به دیده اکثریت مسلمانان، جوان‌تر و بی‌تجربه‌تر از آن می‌گفود که سادات و شیوخ عرب در برابر وی سر اطاعت و مطاوعت فروند آورند. اما روزی که عمر وفات یافت، علی پا به سن گذاشته بود و یکی از همان شش نفر اعضای شورای جانشینی بود که عمر مقرر داشته بود؛ او، اگرچه هنوز اندکی جوان‌تر، اما به لحاظ شخصیت یک سر و گردن بلندتر از دیگر اعضای شورا بود و موقیت او در رقابت با آنان قطعی می‌گردد. و چنین بود که برآمدنهایی شورا بر هواداران علی گران افتاد. در روایتی از کهن‌ترین منابع تاریخی آمده است که چون کار شورا به پایان رسید، عثمان که از جلسه بیرون آمد، چهره‌اش شکفته بود و علی گرفته و ابرو در هم کشیده بود. وی از بیعت با عثمان خودداری نمود و به منزل خود رفت و عمار در ماتم اسلام نوحه سرداد که اینک شایستگی مرد و ناشایست برآمد؛ و سلمان فارسی به زبان مادری با خود همی‌گفت: «کردن! نکردن؟ کردن! نکردن؟»^۲

۱. همان، به تقلیل از ابن‌ابی‌الحدید، ص ۱۱۱.

۲. مقدسی، البد و التاریخ، ج ۵، ص ۱۹۳: «و خرج عثمان و وجهه یتهلل و علی کاسف اللون ارد، لم بیاعده و دخل منزله؛ و رفع عمار عقیره يقول: یا ناعی الاسلام قم فانعه / قد مات عرف و اتنی منکر... و قد روی ان سلمان جعل يقول ذلك الیوم: کردن! نکردن؟ کردن! نکردن؟»

ظاهرًا ماسینیون، خاورشناس نامدار فرانسوی، اشکالی کرده است که چگونه تواند بود که سلمان با مخاطبان عرب خود به فارسی سخن گفته باشد؟ اما آنچه از روایت بر می‌آید، سلمان از سر اوقات تلخی با خود سخن می‌گفت و نه در برابر مخاطبی عرب یا غیر عرب.

پس از این گزارش اجمالی و بسیار گذرا، بر می‌گردیم و باز به تماشای تصویری که تاریخ از زندگی شخصی خلفای راشدین و سیاق تفکر و مذاق آنان به دست می‌دهد می‌نشینیم و آن‌گاه به بررسی اجمالی شرایطی که برای خلافت پیغمبر قائل شده‌اند می‌پردازیم و می‌کوشیم تا نگرش مردم آن روزگار را درباره یک زمامدار و توقعات و انتظاراتی که از او داشته‌اند بررسی کنیم. پس نخست به معنای برخی اصطلاحات کلیدی، مانند انتخاب و شورا و عهد و وصیت و بیعت، می‌پردازیم و در این زمینه به جدایی‌های این مقولات با مفاهیم شناخته‌شده عصر حاضر اشاره داریم؛ و به ویژه واقعیت‌های اجتماعی و سیاسی را که اول در شکل‌گرفتن و سپس در تغییر محتوای معیارهای مورد نظرِ فقهاء مؤثر افتاده است گوشتزد می‌کنیم.

۲. نگاه اول

۲.۱. تصویری از حکومت در صدر اسلام

در این سی سال که دوران زمامداری ابوبکر و عمر و عثمان و علی و شش ماه از امامت امام حسن مجتبی (تاصلح او با معاویه) را در بر می‌گیرد، خلفاً روی هم رفته می‌کوشیدند تا از روش پیغمبر اکرم فاصله زیاد نگیرند؛ درویش وار می‌زیستند و به مال و منال دنیا بی‌اعتنایی می‌گردند و خود را از مردم جداگانه گرفتند. وصف که یک مورخ ایرانی آورده است آینه‌ تمام‌ غایی از این روزگار تواند بود:

این دولت نه از طراز دولت‌های دنیوی بود. چه، زی و لباس مثل انبیا داشتند و سیرت و طریقت اولیا. اما فتوح ایشان فتوح ملوک و سلاطین بزرگ بود. جامه‌های خشن پوشیدندی و در مطاعم تقلیل داشتندی و پیاده در بازار رفتندی و پیراهن‌ها پنبه، و پینه درشت بر آن بردوخته تا نیمه ساق، و به جای کفش، تاسومه داشتندی (و تاسومه بغدادیان نعلی را گویند که دوال‌ها بر آن دوخته باشند و آن را کسی پوشد که بر پای زخمی دارد و کفش نتواند پوشید) و در دست هر یک از خلفای خمسه^۱.

۱. در این حساب، امام حسن نیز تا آن‌گاه که صلح با معاویه را پذیرفت جزو خلفاً محسوب شده است.

دزهای بودی، و اگر بر کسی حدّی شرعی واجب شدی، به دست خود استیفا کردندی، و خورش ایشان از ادنی‌تر اطعمه فقرا بودی. امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه در نهج البلاغه گفته است که «اگر خواستمی، عسل مصفی با مغز گندم خوردمی.» یعنی این خورش را تعمی تمام می‌دانستند. اما تقلیل و اقتصار در مطاعم و ملابس نه از عجز و فقر بوده؛ اموال ایشان همه به صدقات و مبرّات صرف شدی و ایشان به نان جو و جامه پنهان قناعت کردندی.^۱

۲.۲. خلیفه یا پادشاه

آورده‌اند عمر بن خطاب روزی از جمعی که در حضورش بودند پرسید: فرق میان خلیفه و پادشاه چیست؟ سلمان فارسی که در آن میان بود گفت:

خلیفه آن است که با رعیت داد کند، در توزیع درآمد همه را برابر گیرد و با مردم چون پدر خانواده مهربان و دلسوز باشد و در میان آنان بدانگونه که در کتاب خدا مقرر شده است حکم راند.^۲

اگر به زبان امروزی سخن‌گوییم، در جواب سلمان چهار خصیصه برای یک حکومت اسلامی مورد تأکید قرار گرفته است؛ یعنی عدالت، مساوات، دلسوزی و التزام به قانون. در روایت دیگر آمده است که سلمان گفت:

اگر یک درهم از آنچه به مردم تعلق دارد برگیری و در آنچه جای آن نیست به کار بری، پادشاهی نه خلیفه.^۳

۲.۳. القاب خلیفه و امیرالمؤمنین

ظاهرًا لقب خلیفه نخستین بار توسط ابوبکر به کار گرفته شده است. این کلمه چند بار (هم به صورت مفرد: خلیفه و هم به صورت جمع: خلفاً و خلایف) در قرآن

۱. هندوشاه نخجوانی، تجارب السلف، ص ۱۲.

۲. فلتشندي، مآثر الاناقه في معالم الخلافة، ج ۱، ص ۱۳.

۳. ابن اثیر، الكامل، ج ۳، ص ۵۹؛ زرین‌کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۳۲۳

آمده است. به تعبیر قرآن، آدم خلیفه خدا بر روی زمین بود (بقره، ۳۰) و آدمیزادگان نیز هر نسل خلیفگان نسل گذشته به شمار می‌روند (انعام، ۱۶۵). خلیفه در مورد اول به معنی ناینده و کارگزار و در مورد دوم به معنی جانشین است. ابوبکر خود را «خلیفه رسول الله» می‌نامید. اما حسان شاعر، در شعری که به او نسبت داده‌اند، عثمان را خلیفه الله نامیده است. عمر ظاهراً نخستین کسی است که لقب امیر المؤمنین را برابری خود برگزید^۱ و این لقب در آن زمان خیلی نامأتوس نبود؛ چه، سر دسته‌های سپاه را به طور عموم امیر می‌نامیدند و سعد و قاص را مردم عراق امیر المؤمنین می‌خواندند. بریدی از عراق، که به مدینه آمده بود، این لقب را درباره عمر نیز به کار برد و اصحاب را پسند افتاد.^۲

۴. سرعت و شدت تحول

تصویری که تاریخ از زندگی شخصی خلفای راشدین به دست می‌دهد نباید ما را از شدت و سرعت تحولی که جامعه مسلمان، خواهناخواه، دستخوش آن گشته بود غافل گرداند. آن خلفاً از روزی که چشم به جهان گشودند با محدودیت‌های زندگی بدی خوگرفته و باز هدو قناعت دمساز بودند؛ اما ساختار اقتصادی جامعه مسلمان به شدت در حال دگرگونی بود. حکومت ابوبکر دو سال و چهار ماه بیشتر طول نکشید و بخش بزرگ‌تر این دوران به گرفتاری در جنگ‌های داخلی گذشت. جنگ در جبهه‌های ایران و روم البته در همان دوران آغاز شد ولی از ثرات این جنگ‌های تا پایان عمر ابوبکر هنوز چیز زیادی عاید نشده بود. غنایی که در زمان رسول اکرم و یا در دوران خلافت ابوبکر در جنگ‌های داخل عربستان به دست می‌آمد منحصر به شتر و گوسفند و امثال آن بود. ابوبکر غنایی را که به مدینه می‌رسید تقسیم می‌کرد. و چون مرد، به روایت مورخان در بیت‌المال یک

۱. طبری آورده است که ابوبکر را خلیفه پیغمبر می‌خواندند و چون عمر به خلافت رسید، او را نیز خلیفه خلیفه پیغمبر خواندند. عمر گفت: بعد از من هم کسی دیگر می‌آید و این کار به درازا می‌کشد. شما مؤمنانید و من امیر مؤمنانم.

۲. ابن خلدون، مقدمه، فی اللقب بامیر المؤمنین و آنه من سمات الخلافة، ص ۲۲۷.

دینار بیش نبود. آن‌گاه که نوبت خلافت به عمر رسید، غنایم سرشار حاصل از جنگ‌های قادسیه و یرموک به سوی مدینه سرازیر شد. نوع این غنایم با آنچه در زمان پیامبر و ابوبکر بود تفاوت زیادی داشت. حالا به جای شتر و گوسفند و خرما، طلاآلات و جواهرات و اموال و امتعه متنوع و بافته‌های رنگارانگ گرانبهای سایر کالاهای مخصوص بلاد متمدن بود که به دست اعراب می‌افتد.

۲.۵. صحابه پولدار می‌شوند

عمر همچنان که خود ساده می‌زیست، مراقبت کامل داشت که بزرگان قوم هم پا از گلیم خویش فراتر نکشند. او به خوبی می‌دانست که خیل کرکسان آزمند و حریص به دنبال لشکریان اسلام روانه خواهند شد. سران قریش در سنت بازرگانی و کاسی بار آمده بودند و شامه اقتصادی قوی داشتند. اختلال اوضاع حاصل از فروپاشی نظام‌های حاکم در مناطق مفتوحه فرصت‌های بی‌مانندی برای پولدارشدن فراهم آورده بود.

ماهیگیران آزموده آماده توراندازی بودند تا در آن آب‌های گل‌الود مهارت‌های خود را در صیادی به کار گیرند. عمر این را می‌فهمید و راهی برای جلوگیری از آن نداشت. تنها راهی که به عقلش می‌رسید آن بود که خروج سران قریش را از مدینه ممنوع سازد. احساس خطر حکایت از هوشیاری و تیزبینی او داشت. می‌گفت اسلام به شتری می‌ماند که پیر شده و رو به زوال گذاشته است. قریش می‌خواهد دار و ندار بندگان خدرا را برباید؛ من تا زنده‌ام نمی‌گذارم این کار بشود. می‌خواهد راه بیفتند بروند چنگ بیندازنند و هرچه هرجا هست فروگیرند؛ من خرخه‌شان را گرفتم، نمی‌گذارم از مدینه بیرون بروند.^۱

۱. طبری، ج. ۶، وقایع سال ۴۵، ص ۲۵-۳۰: «الا فانَّ الْاسْلَامَ قَدْبَرَلَ. الا وَانَّ قَرِيشًا يَرِيدُونَ ان يَتَخَذُوا مَالَ اللَّهِ مَعْوَنَاتٍ دون عباده. الا فَاتَّا وَابْنَ الْخَطَّابَ حَتَّى فَلَا اقْتَامَ دون شعب الحَرَّةِ آخذ بحالقیم قریش وَحُجَّرَهَا ان يَتَهَافَّوا فِي النَّارِ».

برخی از محققان عصر جدید برآورده‌اند که در ماجراهی قتل عمر دست مخفی سران ناراضی قریش را می‌توان دید. به گمان آنان، اقدام ابولوز به ترور خلیفه نباید به عنوان یک ماجراجویی برخاسته از هیجان و خشمی آنی و بدون محکمانی (مستقیم یا غیر مستقیم) از ارباب نفوذ و قدرت تلقی شود.

این وضع، که طبری از آن به «حَجْر» یا «حَضْر» سران (اعلام) قریش یاد می‌کند، تا پایان خلافت عمر دوام داشت. هر کس از قریش که اسم و رسمی داشت و می‌خواست از مدینه بیرون برود، می‌بایست اجازه خاص از خلیفه بگیرد و مدت مسافرتش هم محدود و معین باشد. قریشیان سخت ناراحت بودند.^۱ مسعودی می‌گوید عمر نظیر این محدودیت را برای عجم‌ها نیز قائل شده بود و اجازه نمی‌داد کسی از آنان در مدینه سکونت کند. مغیره برای غلام خود، فیروز، اجازه خاص گرفته بود. عثمان که آمد، این منوعیت را برداشت و سالی نگذشت که رجال قریش در شهرهای عمدۀ از قلمرو فتوحات سر برآوردند و به مال و مکنت فراوان دست یافتند.^۲

جريان روزافزون هجوم مال و ثروت به تدریج چهرۀ جامعۀ اسلامی را عوض کرد. بسیاری از پارسایان و زاهدان شب‌زنده‌دار دوران پیامبر به افرادی مرفه و پولدار تبدیل شدند و مزۀ عیش و کامرانی و شادخواری را چشیدند. از آن‌ده تن صحابه بزرگوار که در زیر درخت (تحت الشجره) با پیامبر بیعت کردند و بشارت بهشت یافتند – و به همین مناسبت «عشرۀ مبشره» نامیده می‌شوند – یکی زیبر بن عَوَّام بود که پس از مرگ، ترقی نزدیک به شصت میلیون درهم و هزار برده و هزار اسب و چندین خانه در بصره و کوفه و اسکندریه و مدینه بر جای گذاشت؛ دیگری طلحه بن عبیدالله بود که سهم او را از درآمد غله عراق روزانه هزار درهم نوشته‌اند؛ سومی سعد بن ابی وقاص بود که گویند خانه‌ای از عقیق ساخته بود و چون مرد، دویست و پنجاه هزار دینار به میراث گذاشت؛ چهارمی عبدالرحمن بن عوف بود که مال و منال او زبانزد خاص و عام بود و ارزش میراث او را سیصد و بیست هزار درهم برآورد کرده‌اند. این چهار تن عضو آن شورای شش نفری بودند که عمر هر شش نفرشان را برای منصب خلافت صالح و لائق

۱. همان، ص ۲۶۰: «لِمْ يَمْتَعْ عَرْمَةً حَتَّىٰ مَلَّهُ قَرْيَشُ وَقَدْ كَانَ حَصْرَهُمْ بِالْمَدِينَةِ فَامْتَعَنَ عَلَيْهِمْ وَقَالَ أَنَّ أَخْوَفُ مَا أَخَافُ عَلَىٰ هَذِهِ الْأَمَّةِ اتِّشَارِكُمْ فِي الْبَلَادِ... فَلَمَّا وَلَّتِ عَثْمَانَ خَلَّىٰ عَنْهُمْ فَاضْطَرَبُوا فِي الْبَلَادِ.»

۲. همان، ص ۲۷۰: «لِمْ تَضُعْ سَنَةً مِنْ إِمَارَةِ عَثْمَانَ حَتَّىٰ اتَّخَذَ رِجَالُ قَرْيَشٍ أَمْوَالًا فِي الْإِمَارَاتِ وَانْقَطَعَ إِلَيْهِمُ النَّاسُ.»

می دانست. عثمان، برگزیده آن شورا، روزی که کشته شد سی میلیون و پانصد هزار درهم نزد خزانهدار وی موجود بود. از دیگر اقلام ترکه ای او، هفت خانه در مدینه و هزار شتر یاد کردند.^۱

گلذیهر به نقل از جلد سوم طبقات ابن سعد آورده است که ارزش املاک زییر به اختلاف روایات از ۳۵ تا ۵۲ میلیون درهم بود... یازده خانه در مدینه داشت، علاوه بر خانه هایی که در بصره و کوفه و فسطاط و اسکندریه از آن او بود. و طلحه سی میلیون درهم ارزش املاکش بود و چون مرد، دو میلیون و دویست هزار درهم نقدینه در خزانه اموال او بود. گفته اند در حدود صد کیسه پوسقی داشت که هر کیسه محتوی سه قنطرار طلا بود...
حتی مردی پارسا به نام خبتاب بن الأرث بود که بر سر ایمان خود شکنجه زیاد دیده و در غزوات پیغمبر فعالانه شرکت کرده بود. این پارسامرد، که به سال ۳۷ در کوفه وفات یافت، چهل هزار درهم پول نقد در صندوق او بود.^۲

۶. شرایط شایستگی برای خلافت

خلیفه می باشد از قریش باشد. صلاحیت او، به گفته نظریه پردازان، با سبقت در اسلام و فضل یا افضلیت محقق می شد و ملاک فضل یا افضلیت سابقه و علم و

۱. ابن خلدون (مقدمه، ص ۲۰۴) به نقل از مسعودی آورده است: عثمان روزی که به قتل رسید، صد و پنجاه هزار دینار و یک میلیون درهم پول نقد داشت و بیهی املاک او به دویست هزار دینار می رسید و اسیان و شتران فراوان داشت. ترکه زییر به پنجاه هزار دینار بالغ می شد. هزار اسب و کنیز از او باقی ماند. زییر یک خانه در بصره و یکی در مصر و یکی در کوفه و یکی در اسکندریه داشت. طلحه از غله عراق روزی هزار دینار درآمد داشت. او یک خانه در کوفه و یکی در مدینه داشت که آن را با گچ و آجر و چوب ساج ساخته بود. عبدالرحمن بن عوف هزار اسب و هزار شتر و ده هزار گوسفند داشت و چون مرد، ربع ترکه او به هشتاد و چهار هزار می رسید.
اختلافات روایات در رقم واقعی ثروتها مهم نیست. اصل مطلب تجمع فوق العاده مال و منال نزد سران قریش است که روایت‌ها در این باره متفق‌قولند.
۲. گلذیهر، العقيدة و الشريعة في الإسلام، ص ۱۲۱.